

علیه نامیدی

نازنین متین‌نیا

استاده چو شمع

خواند: «در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز» و وقتی رسید به مصرع دوم با بغض گفت: «استادام چو شمع مترسان از آتشیم». بغض همه منتظران پای تلویزیون را میخکوب کرد. چه کسی فکر می‌کرد رییس‌جمهور جلوی چشم مردم اشک بریزد و چه کسی فکر می‌کرد که هفده سال بعد از این لحظه و وقتی که بر گه‌های تقویم می‌رسیم: سالروز تولد او، برای یادآوری فقط بتوانیم بگوییم: «امروز رییس دولت اصلاحات ۷۵ ساله می‌شود». اما خب، نه تقویم از مسائل سیاسی سرد می‌آورد و نه دل ما. نمی‌شود نگوئیم و به یاد نیاوریم که در آستانه هفتاد و پنج سالگی مردی ایستاده‌ایم که از همان روزهای بهاری سال هشتاد تا همین پاییز نود و هفت، پای قرارش ایستاده و هر چه کرده مصداق عینی همان بیت دوم شعر حافظ است و تمنای عشقی که او را از هیچ آتشی نمی‌ترساند؛ مردی که نه از روزهای انزوا ترسید و نه روز گاری که عهدشکنی دیگران به پای او نوشته و بهانه‌ای شد برای دشمنان به او در یکی دو روزنامه و چند صفحه در دنیای مجازی.

هفده سال از آن قرار گذشته و چه کسی می‌تواند ثابت کند عهدشکنی رخ داده؟ انبیا چنین گزاره‌ای لازمه اشرف کامل به دنیای سیاستمداران است و کدام یک از ما چنین اشرفی داریم؟ بله، اگر بخوایم شبیه شویم به تحلیلگران سیاسی شبکه‌های اجتماعی می‌شود این هفده سال را هم تحلیل کرد و با دو سه جمله و به نسبت حال و هوا و موضع گیری سیاسی، از خوبی‌ها و بدی‌هایش بگوییم و نتیجه باب دل خود را بگیریم. اما در واقعیت زندگی اجتماعی همه ما، هیچ دورانی به اندازه دوران اصلاحات امید به جامعه تزریق نشد. در هیچ روز گاری به اندازه روز گزار اصلاحات جامعه‌مدنی قدرت نگرفت و این تنها گزاره‌ای است که یک نگاه کوتاه و یک یادآوری ساده نسبت به روز گاری که گذرانیدیم، آن را ثابت می‌کند. کافی است تا به زندگی‌های شخصی در حداقل سال‌های هفتاد و شش تا هشتاد و چهار نگاه کنیم. در هر سن و سال و نسلی که بودیم، امید مثل درخشش پر توهای خورشید آن چنان به زندگی ما می‌تابید که گاهی بودنش را هم فراموش می‌کردیم. می‌گویند، به آرزوهای و رویاهای آن روزگار فکر کنید و بسا این روزها مقایسه مگر می‌شود آن شوق عجیب «شدن» ها و به «حقیقت پیوستن» آرزوها را فراموش کرد؟ مگر می‌شود فراموش کرد که چطور هر خواسته و مطالبه اجتماعی را فریاد می‌زدیم...؟ نه آن روزگار فراموش می‌شود، نه این هفده سالی که گذشت و نه مردی که پای عهدش ایستاد. آن ذخیره امید ما تا همین سال ۹۶ هم در کوله پشتی حرکت‌های اجتماعی بود. اصلاح‌ها بود که باعث شد تا آن ۸ سال را تاب بیاوریم و در این روزهایی که تلاش می‌کنیم کلاف سختی و سردرگمی را باز کنیم، باز هم نیرومندانه ماست.

رویا، آرزو و امید، واژه‌های نابی است که مردی مثل او به ما ثابت کرد در جهان وجود دارند؛ حالا اگر به دست آوردن شان سخت باشد یا دور، دلیلی بر نبودن شان نیست. برای همین واژه‌هاست که می‌شود گفت این روزها، روزهای مهمی در تقویم است. روز به دنیا آمدن مردی که در آستانه هفتاد و پنج سالگی ثابت کرد امید، رویا و آرزو وجود دارند و از آن مهم‌تر، ایستادگی پای عهد و وفا به مردم. حال دیگر حتی مهم نیست که نامش گفته شود یا نه فقط مهم است که بدانیم اگر یک نفر در هیاهوی این جهان می‌تواند عهدنگه‌دار باشد، پس ما هم می‌توانیم. اگر می‌شود یک‌بار امید داشت و دریافت، باز هم می‌شود. تولدش مبارک برای ما که طعم امید را در زمانه او چشیدیم.

روشنایی‌های شب

حسن لطفی

بنده دلار



از راه که می‌رسد توی چشم‌هایش شادای موج می‌زند. نر سیده و ننشسته، با هیجان می‌گوید: از دست دلارا خلاص شدم. حدس می‌زنم دلارهایی که جمع کرده بود را با قیمت بالایی فروخته باشم. می‌پرسم: چند فروختی؟ می‌خندد و می‌گوید: چه فرقی می‌کند؟ مهم این است که خلاص شدم. چند سالی می‌شد که هر وقت پول اضافه‌ای داشت، دلار می‌خرید. خیال داشت دوران بازنشستگی را با سفر به کشورهای دیگر سپری کند. نوسانات قیمت دلار که پیش آمد دست از خرید برداشت. دیگر نمی‌توانست دلاری بخرد. می‌گفت همین‌ها برای سفر کافی است. اما بعد انگار دلارها خور شده بود و به جانش افتاده بود. می‌گفت، صبح که از خواب بیدار می‌شوم به سرع‌سراع سایت‌ها و گروه‌هایی می‌روم که قیمت دلار را از اعلام می‌کنند. می‌گفت، دلم می‌خواهد قیمت دلار روز به روز بیشتر شود. همه اینها که فکر می‌کرد باعث شده بود تا کم‌کم از خودش بدش بیاید. یک روز که این بد آمدن به ته تماش رسید آمد و گفت، احساس می‌کنم در چاهی افتاده‌ام که ته ندارد. بعد که بیشتر توضیح دادم متوجه شدم از اینکه به عنوان یک انسان منافع شخصی‌اش اینقدر برایش بر جسته شده، حس خوبی ندارد. از همه مهم‌تر جسد روزی بود که فهمیده بود بالا رفتن قیمت دلار اگر ارزش ربایی یک بخش از دارایی‌هاش را زیاد می‌کند اما از آن طرف باعث گران شدن اجناس و کالاها می‌شود که می‌خرد. از اینجا که دیدم متوجه این موضوع شده بود تعجب کردم. اما را به صحبتش فهمیدم بندگی هم مثل عشق کورکننده است. می‌گفت، شدم بند دلار! هر طرف که می‌خواهد مرا می‌کشد. درد دل و حرف‌هایش که تمام شد احساس کردم حس خوبی پیدا کرده‌است. حس خوبی که وقتی از راه رسید با شادی گفت از دست دلارا خلاص شدم فهمیدم دور بندگی‌اش به سر رسیده‌است.

در شهر خبری هست!

از کام جونون



اوون تنهاست. در آبان تمانی کوچک از یک کلانشهر تکنولوژیک روزگار می‌گذراند. مکتون است با جونی خودخوانده شاید از خانواده‌تر و تمندش کندو حالا از کار بیکار شده در شهری که برای فروش اطلاعات شخصی‌ات، برای سرگرد آوردن از سبک زندگی‌ات و شناختن تارهایی که داری و برای موش‌آزمایشگاهی شدن در مسیر تکنولوژی شادمانی می‌دهند اوون تنهاست، پس چیزی برای از دست دادن ندارد. راه سوم را برمی‌گزیند. راه بی‌دلیلی را. نیازی نیست دلیل همیشه عاقل باشی. می‌تواند آنی لنز بزرگ باشد. یک مجنون دیگر. یکی که حسابش را با گذشته صاف نکرده. بخش نخست از درمانی سه‌گانه به دستش رسیده که برتش می‌کند به گذشته. به خود اتفاق و هر بار قرصی را می‌خورد تا اتفاق دوباره تکرار شود. دوباره براند تا خوارش کنارش بمیرد. تکرار لحظه مردن خوارش را نمی‌خواهد؛ با خوارش بودنش را می‌خواهد. ولو در بدترین روز زندگی‌اش. آنی هم تنهاست. در همان کلانشهر با همان راه‌حل‌ها. عاشقانه اوون و آنی در رویا شکل می‌گیرد. در خواب. ضمیرهای شان عاشق هم می‌شوند. تنهایی‌های شان دور دیگر را پیدایی کنند. چه رو یا مشترک باشد و چه رو یا همرد و بعید، می‌دانند که با هم از پس ماجرا خواهند آمد. پس هم از دوباره و دوباره و دوباره پیدایی کنند تا بر تنهایی که طعم امید را در زمانه او چشیدیم.

تیتیر مصور

شششنبه این هفته تولد لوریس چکناوریان هنرمند بزرگ موسیقی ایران زمین است که در آثار هنری‌اش نیم نگاهی به شاهنامه فردوسی دارد. عکس را کامبیز باقری گرفته است.



غلبه‌کنند تا دیگر کسی به چشم «مجنون» نگاهشان نکند تا برای خودشان زندگی کنند.

سایبرپانک همیشه این را مغان را برای مخاطبانش داشته. عاشقانه‌هایی غریب میان قهرمان و یک دومی، که گاه حتما مجازی است و نه واقعی. چه ادبیات سایبرپانک و چه سینمایی آن، برز این قصه‌هاست شخصیت‌های کلاسیک سایبرپانک، معمول رانده شده‌هایی بیرون مانده و تنها هستند که در کنار اجتماع شهر آینده زندگی می‌کنند.

شهری تحت تأثیر تغییرات سریع تکنولوژی و سلطه کامپیوترها و روبات‌ها، سایبرپانک، نواز علمی-تخیلی هم می‌گویند؛ چون ترک‌افانداش در مسیری حرکت می‌کند که پایانی جز فساد انتظارش نیست؛ زنی که به عاشقش می‌کند، یازن اثری است. یازنی که‌ناخواستگاره جادوی «مجنون Maniac» اینجاست. فقط درباره



روایت‌های جانورشناسی

خوردن دم مارمولک



همین که همراه مادام مارمولک رادر هانش گذاشت، راهنمای محلی به سمت من هجوم آورد تا بنس را بردارد دم مارمولک را بیرون بکشد. همراهم تا این صحنه را دیدم، دم مارمولک را قورت داد. راهنمای محلی ما و خانواده‌اش هاج‌وواج مانده بودند و منتظر تاکی همراهم رو به قبله‌هایش بودند. این اتفاق نیفتاد. وقتی گفتیم، دیدید دم مارمولک سمی نیست، باز متقاعد نشدند و گفتند با حرارت دین حتما سمی می‌شود. یک عنکبوت‌شناس باید همسواره چندین نمونه وسایل نمونه‌برداری داشته باشد تا بتواند از گروه‌های مختلف نمونه بردارد. برخی از این موضوع به عنوان سختی کار یاد می‌کنند چون باید در همه جا آماده باشیم، اما به نظر من یکی از زیبایی‌های رشته بخصوص عنکبوت‌شناسی همین است که در کنار کار و اکتشاف، به‌شمان لذت‌رانی دهد که مناطق مختلفی را ببینید که شاید کمتر کسی سراغ آنها رفته باشد. من به مناطق زیادی سفر کرده‌ام؛ از اگوس سرباز، جنگل‌های هیرکانی، کویر لوت، مناطق شرقی و جنوبی وارد غارها شده‌ و در کوهستان و نیز به دنبال عنکبوت بوده‌ام. این سفرها به‌انباشت تجربه‌های زیادی منجر می‌شود، مثل اینکه یک بار در لب مرز عراق یزنزین تمام کردیم و با چه سختی و ممراتی توانستیم ماشین را دوباره روشن کنیم، یاد سیستان و بلوچستان که به‌ما جرای خوردن دم مارمولک توسط همراه منجر شد.

چنبره

کامبیز نوروزی

خیال خواب دوشین



یک رفیق دارم، قدیمی، خیلی قدیمی. خیلی‌ها رفیق است البته. البته خیلی اوقات هم بی‌دعوت سرک می‌کشد به نوشته و گفته‌ها و حتی نوشته‌ها و گفته‌های من و از خودش چیزهایی می‌گوید یا سر به سرم می‌گذارد. داشتم نام‌سات را می‌خواندم. توی دلم می‌خواندم تا آماده ساختی بشوم. یک مرتبه همان کهنه رفیق از راه رسید و گفت بنویس: حسن مپرویان مجلس گرچه دل می‌بردودین بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود. گفتم باز هم آمدی؟ گفتم من که همیشه هستم. گفتم چرا به آدم مسرک می‌کنی؟ بگذار کارم را بکنم. شاید من می‌خواستم بنویسم؟ بازی اسلیقه که هواخواه ختمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتیم گفتم چرا می‌خواهی از این حرف‌ها بونی؟ گفتم خب خودت هم گفته‌ای. گفتم من گفته‌ام اما این چیزها به آن سادگی هم که می‌خوانی نیست. چیزهای دیگر هم گفته‌ام مثلاً اینکه: مانگویم بدو میل به ناقح نکنیم جامه خودسیه و دلق خود ازرق نکنیم چرا این را نمی‌نویسی؟ گفتم ایمنش دیگر به خودم مربوط است. تازه اگر آن راه بنویسم که بدنگفته‌ام، بدنوشته‌ام. خواست دوباره چیزی بگوید، گفتم اگر باز هم بگوئی اصلا می‌نویسم: من مانده‌ام همچو از او در مانده و رنجور از او گوئی که نشی دور از او دست‌خوادم می‌رود گفتم بی‌معرفت شدی؟ حالا دیگر می‌روی سراغ رقیب من؟ گفتم تو با او رقبت داری نه من. من با هر دو تان رفیقم. اما خواب شد، فکر کنم زدم به خال و حالش را گرفت. لاقل مدتی ساکت شد. آمد نوشتن را ادامه بدهم، گیر کردم. یک مرتبه دیدم صدای خنده‌اش می‌آید. گفتم دیدی حالا محتاج خودم شدی؟ گفتم حالا هوا برت ندارد. خیلی هم گیر نکردم، به متلک گفت آره همین طورت است. تاملی کرد و گفت اینی که می‌گویم بنویس: تا درخت دوستی کی برهد حایبار رفیقیم توخمی کاشتیم گفتم دمت گرم، این یکی را خوب گفتی. امانه! این رفتن درش هست، یک چیز دیگر هم بگو مثل همین باشد، بدون رفتن. ماندن داشته باشد. گفتم چه کم باتو؟ رفیقی دیگر، پس این راه بنویس: از دم صبح از ل تا آخر شب آید دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود به رویش نیارود ولی خیلی خوب بود. نوشتم: داشتم برای پایانش فکر می‌کردم که صدایش بلند شد. گفتم دیگر چه شده؟ چرا هوار می‌کنی؟ دهنم را خوانده بود. گفت این همه سال من و تو با همیم و بعد نمی‌دانی برای بودن و ماندگاری چه بنویسی؟ گفتم یا ایدم آمدو نوشتم: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما نگاه شوق آمیزی کرد انگار که از سلیقه‌ام در انتخاب خوشش آمده بود. نوشتم تمام شده بود. داشت می‌رفت. صدایش کردم. گفتم ببین لطف کردی؟ خیلی دمت گرم. نگاهی کرد و همین طور که داشت می‌رفت، گفت: صوفیان جمله نظر باز و حرف‌اندولی زین میان حافظ دلسوخته بنام تاد دور شده بود. صدایم را بلند کردم که بشنود و گفت: برهم چومی زدن سر زلفین مشکبار با ما سرچ داشت ز بهر خدا بگو صدایم را شنید و شنیدم که از دور گفت: راز درون پرده چه داند فلک، خموش

ی‌نوشت: قرار ما انتشار داستانتک‌های کامبیز نوروزی در روزهای پنجشنبه است. این هفته استنا و با توجه به سوز مهم همکاران صفحه سیاسی، برای برهم نخوردن قرار، دو مطلب از ایشان در «اعتماد» منتشر کردیم.

ی‌نوشت: قرار ما انتشار داستانتک‌های کامبیز نوروزی در روزهای پنجشنبه است. این هفته استنا و با توجه به سوز مهم همکاران صفحه سیاسی، برای برهم نخوردن قرار، دو مطلب از ایشان در «اعتماد» منتشر کردیم.

ترک اختیاری



مزیدی - که ما تو خونه بهش می‌گیم زبانی - همسایه ما است. نه خوبه نه بد. نخ و لیاف وارد می‌کنه، می‌فروشه به... که فرش دوزار ده‌شاهی بدوزه بریزه زیر پای خلق الله واسه تکرار خاطره خوش فرش دست‌بافت.

اهل کلانشهر باهمان راه‌حل‌ها. عاشقانه اوون و آنی در رویا شکل می‌گیرد. در خواب. ضمیرهای شان عاشق هم می‌شوند. تنهایی‌های شان دور دیگر را پیدایی کنند. چه رو یا مشترک باشد و چه رو یا همرد و بعید، می‌دانند که با هم از پس ماجرا خواهند آمد. پس هم از دوباره و دوباره و دوباره پیدایی کنند تا بر تنهایی که طعم امید را در زمانه او چشیدیم.

نگاه آخر

هارون بیشانی

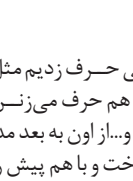
در مناقب شماره صد «کرگدن»



روز شششنبه چهاردهم مهرماه جاری به همت نشریه و بخارا (علی‌دهباشی) و خانه اندیشمندان علوم انسانی، مراسم بزرگداشت انتشار صدمین شماره کرگدن برگزار شد. در این مراسم در فضایل دست‌اندرکاران مجله کرگدن و اهمیت انتشار صدمین شماره آن مطالبی جالب و به‌یادماندنی از طرف سخنگویان گفته شد و اینکه کرگدن حیوانی است قدرتمند، صبور، بردبار و سرخوش در تنهایی زندگی‌گرند از صفات قابل‌ذکر است و مقایسه این صفات با کرگدن و کرگدن نویسان مورد توجه و بررسی قرار گرفت. اما آنچه درباره باعث وبانی کرگدن آقای سیدعلی میرفتاح و سخنانی که در آن جلسه عنوان کردند، می‌توان گفت با بعضی صفات کرگدن جور در نمی‌آید. سخت‌جانی، مقاومت و بردباری کرگدن به جای خود معتبر و راهی است که میرفتاح و همکاران او با قرار و منسب در انتشار کرگدن پیموده‌اند ولی «تنهایی» کرگدن در این راهی که پیموده شده معنی پیدایی کند و مقایسه شدن زاینده‌رود به گاوخونی یا زحمت‌انشار کرگدن آن هم از طرف انسانی که بی هیچ تعارفی از میان مایگی گذر کرده و خود را در عمل نشان داده است، بی‌انصافی است. البته در یا به آن معنی که میرفتاح می‌گوید در دور دست است ولی انسان همواره آرزوی رسیدن به آن را دارد «قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریاهای خوش» نسل جوانی که در انتشار کرگدن مشتاقانه تلاش می‌کنند به سمت دریای تعهد به مردم و در ستکاری پیش می‌روند بی تردید جریان حرکت خود را می‌دانند و تلاش خود را بی‌ثمر نمی‌دانند. آقای میرفتاح می‌گوید «چه اتفاقی می‌افتد که نوشته‌های ما بجایی که باید ارتباط داشته باشد پیوند برقرار نمی‌کند؟» آیا خوانندگان پروا قرض کرگدن که در این و آن فضای هجوم دنیای مجازی هر هفته منتظر انتشار آن می‌مانند «جایی» به حساب نمی‌آیند...؟ و این خلاف گفتار و کردار شخصی میرفتاح نیست...؟ و دیگر مقوله تنهایی کرگدن...! به لحاظ فلسفی و عرفانی، تنهایی کیفیت قابل‌تامل است... اما در مورد آنچه با انتشار کرگدن می‌گذرد مصداق پیدایی نمی‌کند، من توفیق حضور چندباره در دفتر مجله در مصاحبت با دوستان را داشته‌ام، اینها دور هم جمع بودند و صمیمانه گفت‌وگو می‌کردند و نشانی از تنهایی و جدایی از یکدیگر در میانشان نبود و این همدلی و دوستی بیشتر از همه مدیون اخلاقیات میرفتاح و علاقه و حسن نیت همکاران او است. در زمینه مشکلات و ناهمواری‌های کار و تحمل بی‌عالتی‌ها در جلسه صدمین شماره انتشار کرگدن بسیار گفته‌شد؛ جمله آقای دهباشی گفت کسانی که گرفتار مطبوعات هستند دوستی بر آتش دارند می‌دانند که چه مایه رنج و دشواری در این کار نهفته است و چقدر باید سکوت کرد و در سکوت کار کرد؟ و میرفتاح اضافه می‌کند ما تامل و تحمل را از دست داده‌ایم. حال آنکه مدام در حال تحمل هستیم...! عرض بنده این است که این «ها» که آقای میرفتاح می‌گویند چه کسانی هستند؟ مگر فرد خردایشان و همکاران و علی‌دهباشی که یک کهنه‌کار گروهی‌رانی‌کنند و خوانندگان بخارا و کرگدن نیستند؟ آقای میرفتاح اضافه می‌کند «ها» قبل از انتشار یک نشریه دوستان بیشتری داریم و بعد از انتشار، دشمنان زیادی داریم؟ اینکه موانع بسیار است و کسانی که به هر بهانه یا بی‌بهره سد راه می‌شوند فراوان هستند و متأسفانه در اخلاق ما ایرانیان عیب‌جویی بسیار رایج‌تر از گفتن خوبی‌است و این بخشی از فرهنگ ماست که به آسانی به تغییر نمی‌کند. و در پایان توصیه حافظ بزرگ را اینکه حافظ از یاد خزان در عین حسن مثال / فکر معقول بغر ما گل بی‌خار کجاست؟

ی‌نوشت: قرار ما انتشار داستانتک‌های کامبیز نوروزی در روزهای پنجشنبه است. این هفته استنا و با توجه به سوز مهم همکاران صفحه سیاسی، برای برهم نخوردن قرار، دو مطلب از ایشان در «اعتماد» منتشر کردیم.

ترک اختیاری



مزیدی - که ما تو خونه بهش می‌گیم زبانی - همسایه ما است. نه خوبه نه بد. نخ و لیاف وارد می‌کنه، می‌فروشه به... که فرش دوزار ده‌شاهی بدوزه بریزه زیر پای خلق الله واسه تکرار خاطره خوش فرش دست‌بافت.

اهل کلانشهر باهمان راه‌حل‌ها. عاشقانه اوون و آنی در رویا شکل می‌گیرد. در خواب. ضمیرهای شان عاشق هم می‌شوند. تنهایی‌های شان دور دیگر را پیدایی کنند. چه رو یا مشترک باشد و چه رو یا همرد و بعید، می‌دانند که با هم از پس ماجرا خواهند آمد. پس هم از دوباره و دوباره و دوباره پیدایی کنند تا بر تنهایی که طعم امید را در زمانه او چشیدیم.

